

مجمع المؤلفين

جريدة آيينة الأدب

فقه حجة

امكان واثار

خاطرنا

تاريخ وجرار



حج در کتاب خداوند

۲

سید محمود طالقانی

مفسر بلند پایه قرآن، ابوذر زمان حضرت آیه الله طالقانی به سال ۱۳۳۲ توفیق زیارت حرمین شریفین را می‌یابد و نتایج تأملها، تدبیرها و نگاههای هوشمندانه خود را به چگونگی سفر در مجموعه‌ای زیبا با عنوان «به سوی خدا می‌رویم» تدوین و نشر می‌کنند.

در آغاز این مجموعه آیات مرتبط با حج را تفسیر گویا، و آموزنده‌ای نگاشته‌اند، که تفسیری است سودمند و کارآمد. «میقات» نشر دوباره این بخش را که اکنون مجموعه آن در اختیار نیست و سالها از نشر آن می‌گذرد شایسته دانست. لازم به گفتن است که بخش اول آن در شماره پیشین (۱۲) آمد.

رضوان الهی را برای آن بزرگوار و توفیق بهره‌وری از این مجموعه را برای خوانندگان آرزو مندیم.

«و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل

ربنا تقبل منا انک انت السميع العلیم،

ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا أمة مسلمة لک

و أرنا مناسکنا و تب علینا انک أنت التواب الرحیم،

ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتک،

و یعلمهم الکتاب و الحکمة و یرزقهم انک أنت العزیز الحکیم.»^۱

«آنگاه که ابراهیم پایه‌های خانه را برمی‌داشت اسماعیل هم، پروردگار ما! براستی از ما بپذیر، چه تو، همانا تو، بس شنوا و دانایی. پروردگار ما! مارا یکسره تسلیم خودگردان و از ذریه ما گروه همفکر و مسلمی قرار ده. و مناسک و دستورات را به ما بنما و توبه ما را بپذیر، چه تو، همانا تو، بس توبه‌پذیر و مهربانی. پروردگار ما! برانگیز در میان آنها پیامبری از آنان که همی تلاوت کند بر آنها آیات تو را. و بیاموزد به آنها کتاب و حکمت را و تزکیه نماید آنان را، چه تو، همان تو، بس عزیز و حکیمی.»

با اشاره و هدایت آیات گذشته، اول قطعه درخشان زمین و مکان بنای خانه نخستین را یافتیم، آنگاه ابراهیم را برای یافتن مکان خانه، در بیابان‌های وسیع و شهرهای کوچک و بزرگ در جستجو دیدیم، حال در این آیات می‌نگریم که ابراهیم پس از طواف و سعی در بیابانها، به مقصود خود رسیده و نقطه مرکزی را یافته و خود در آن متمرکز شده، اینک ابراهیم با چهره نورانی و موی سفید دامن به کمر زده و دست از آستین بیرون آورده، پایه‌های خانه را بالا می‌آورد و سنگهای نخستین بنای توحید را روی هم می‌نهد. فرزندش اسماعیل که در همین سرزمین پرورش یافته و بی‌پرده آیات حق را مشاهده نموده و در برابر فرمان خدا سر تسلیم پیش آورده و در زیر کارد تیز گردن نهاده، با پدر برای برپا ساختن خانه کمک می‌نماید. این دو، در دل وادی خاموش مکه و در میان سلسله کوهها و در زیر آفتاب سوزان سر و صدای راه انداختند که از خلال پرده‌های زمان و دیوار کوهها و فضای بیابانها به جهات مختلف جهان پخش می‌شود و پیوسته صدای آنها به گوش می‌رسد، ابراهیم بالای دیوار ایستاده، اسماعیل سنگهای سیاه براق را که خطوط ادوار گذشته زمین بر آن نقش بسته و اسرار تکوین زمین از آن خوانده می‌شود، به پایه بنا نزدیک می‌نماید. این پسر مولود فکر و روح آن پدر است، مثل همان پدر چشم جهان‌بینی دارد. گذشته و آینده جهان را می‌نگرد، این پدر و فرزند در هنگام ساختن خانه یک نظر به جهان بزرگ و عالم بالا دارند، که سراسر در برابر اراده و مشیت توانای حق تسلیمند و گرد مرکز وجود و حکمت ازلی او طواف می‌نمایند. نظری به دنیای انسان دارند، می‌نگرند که ذلت بندگی و عبودیت بر سر همه خیمه زده، بندگی شهوات، بندگی گذشتگان، بندگی اوهام، بندگی اصنام؛ می‌نگرند که انواع شهوات و اوهام عقل و فکر

انسان را استخدام نموده و بر پای فکر و دست همت غل و زنجیر زده، اوهام گذشتگان سرها را در مقابل خود خم نموده و جمله خلق کورکورانه یکدیگر را به رشته عبودیت می‌کشند. زارع و کارگر بنده استمارگر است. استمارگر بنده سپاهی است، سپاهی بنده قوانین و رسوم بشری است. قوانین و رسوم، رشته‌های بندگی حکام و درباریان است و آنها بنده اصنام و اوهامند. با نظر دیگر می‌نگرند که جهان و جهانیان از خرد و بزرگ، از ذره تا کرات عظیم، از موجودات زنده کوچک تا بزرگ، همه تسلیم یک اراده و مشیتند که در بعضی به صورت طبیعت و در بعضی به صورت غریزه و در بعضی به صورت فطرت ظهور نموده، فقط در این میان عالم انسان است که از حکومت این عوامل بیرون آمده و به پای اختیار به راه افتاده و عقل را محکوم وهم و حس ساخته به این جهت از عبودیت حق و تسلیم به خواست وی سربلندی کرده و سرگرم عبودیت خلق و وهم شده. ابراهیم و اسماعیل، به هر سو نظر می‌نمودند، از بابل تا ایران و هند و آخرین نقاط شرق، و از شام و مصر تا دورترین نقاط غرب، مردم را در زنجیر عبودیت وهم می‌نگریستند، گردن‌هاست که در زیر بار سنگین این عبودیت‌ها کج شده، دست‌ها و بازوهاست که با زنجیرهای گران بسته شده و زانو‌هاست که در برابر بت‌ها خم شده، نظری هم به آینده جهان داشتند.

دست و پای این پدر و پسر در کار بنا مشغول است ولی نظر و توجهشان گاهی به خدا، گاهی به خلق، گاهی به آینده است، همانطور که طفل شیرخوار با تمام جوارح و حواس و حرکت دست و پا و گرداندن چشم و ناله عاجزانه دل مادر را از جا می‌کند و کوران عواطف در اعصاب و قلب او ایجاد می‌نماید. در اثر این اظهار عجز و استرحام حواس، مادر یکسره به او جلب می‌شود و غده‌های پستان برای تهیه شیر و ترشح به کار می‌افتند. ابراهیم و اسماعیل برای نجات خلق و بقای مؤسسه توحید و کمال و تمام آن و برگرداندن محور زندگی مردم بر مرکز توحید، سراسر امیدشان به خداست و با کلمه «ربنا» عنایات و توجه خدا را به خود جلب می‌نمایند. اول درخواستشان این است که این ساختمان را پروردگار بزرگ مشمول صفت ربوبیت خود گرداند و آن را بپذیرد؛ یعنی ساختمان سنگ و گل که در معرض حوادث جهان است و عوامل طبیعی و غیر طبیعی در فنای آن می‌کوشد مورد پذیرش نام ربوبیت پروردگار گردد و برای تربیت خلق صورت بقا گیرد و جزو دستگاه ربوبیت و ثابتان عالم شود، و دو صفت

«عزیز» و «حکیم» خداوند که به آن، سراسر جهان مقهور اراده اوست و به وضع ثابت و محکمی برپا است. در این بنا ظهور نماید؛ (انک أنت العزیز الحکیم).

خداوند هم این خانه اخلاص را پذیرفت و از دست حوادث نگاهش داشت، نه عصبیت شدید قحطان بر عدنان بنیان آن را متزلزل نمود و نه سپاه ابرهه توانست در حریم آن رخنه نماید، و نه جاهلیت تاریک عرب اساس آن را دگرگون ساخت، و آن را سایه و شعبه بیت‌المعمور عالم بزرگ قرار داد و از آن شعبه‌هایی به نام «مسجد» در تمام نقاط جهان با دست‌های مخلصی تأسیس نمود که پیوسته از آنها بانگ تکبیر و دعای ابراهیم منعکس است ولی کاخهایی که برای استعباد خلق با مواد محکم و هزاران پاسبان تأسیس شده، یکی پس از دیگری تسلیم عوامل فنا گردید و این روش همیشه در جهان جریان داشته و دارد.

دعای دوم ابراهیم که مقصود او را از بنای این ساختمان می‌رساند در جمله دوم آیه باید خواند: «ربنا و اجعلنا مسلمین لك و...» این نیت و درخواست نیز آمیخته با گل و سنگ و ساختمان خانه است و مقصود و روح بانیان را به این صورت مجسم گردانده؛ یعنی در تکمیل این ساختمان و آداب و مناسک آن، دو فرد کامل و شاخص اسلام قرار گیرند، دو فرد کاملی که سرپایا تسلیم اراده خدا و اجرا کننده اوامر او باشند و پیوسته از ذریه او مردمی همفکر و هم‌آهنگ و مسلم تربیت شوند، ابراهیم می‌نگریست که عموم مردم جهان خدایی را که فطرت بشری جویای اوست و شناسایی و قرب او را می‌خواهد یا فراموش نموده یا او را به حسب آثار محیط و تصرف وهم به صورت‌های مشخصی درآورده و تسلیم هواها و اراده خود نموده‌اند، خدایی را می‌پرستند که به صورت‌هایی مطابق میل و هوس‌های آنان باشد و از اراده و منافع و آمال آنها تبعیت کند، فقط در موقع بروز حوادث و ناکامیها به او رجوع کنند تا سنت عمومی عالم را به میل آنها برگرداند و باران را به نفع آنها بفرستد یا بازدارد. جنگ را به زیان دشمن بکشاند و برای آنها پایان دهد، ولی در امور عادی زندگی و روابط افراد و نظم اجتماع و تنظیم قوا و غرائز درونی و روش اعمال و حرکات، نامی از خدا در میان نیست، چنانکه امروز هم با همه پیشرفت فکری و عقلی که مدعیند بیشتر مردم جهان در این حقیقت قدمی فراتر نگذاشته‌اند؛ مانند قرون اولیه، یا خدا را فراموش کرده و به او ملحد شده‌اند، یا خدایی را معتقدند که با خیال و وهم خود ساخته‌اند تا در موارد اضطرار به او رجوع کنند و او مطابق

خواسته و منافع هر دسته‌ای رفتار نماید و جهان را بر وفق اراده محدود آنها بگرداند، چنانکه در جنگها هر دسته‌ای در معابد جمع می‌شوند و به وسیله دعا و عبادت، از خدا می‌خواهند که دشمن نابود شود و خود پیروز گردند، گویا خدا فقط برای آنهاست و دیگران خدایی ندارند ولی در نظم زندگی و تربیت عمومی هر دو دسته در کفر و الحاد اتفاق دارند. خلاصه مردم یا در عقیده و عمل به خدا کافرند یا عقیده دارند و در عمل کافرند و به عبارت عصری به خدای «متافیزیکی» معتقدند و حقیقت و روح تربیت پیامبران و پیام آنها که همان اراده خداست، یکسره فراموش گشته، و زبان کافر کیشان باز شده که «دین» اثر خود را از دست داده و در برابر صنعت شکست خورده، اما کدام دین؟!

در اوانی که عقل ابراهیم خلیل مانند شکوفه می‌شکفت، خود را از محیط شرک بیرون آورد تا دست آلودگان پژمرده‌اش نکند و گرد و غبار محیط عقل پاکش را نیالاید، در میان غاری منزل گزید و چشم فطرت را به روی آسمان باز و پر از مهر و ماه و اختران گشود. در این رصدخانه، حساب کوههای آسمان و ستارگان درخشان را می‌رسید، آیا چنانکه اکثر مردم می‌پندارند اینها موجوداتی مستقل به ذات و پدید آرنده و نگاه دارنده مخلوقاتند؟ اینها که از مسیر خود بیرون نمی‌روند و از خود اختیاری ندارند، در طلوع و غروب آنها تغییری در جهان رخ نمی‌دهد و خود پیوسته در معرض تغییرند، اینها مسخر اراده توانا و تسلیم دست تدبیر او می‌باشند. سراسر مطیع و مقهور و ما فوق و کمک کار مادونند. با شعور طبیعی خود چشم به فرمان مبدأ قدرت و با رابطه‌های نامرئی بدو پیوسته‌اند و با شعاع‌های مرئی و غیر مرئی، موجودات زیرین را از خفتگی بیدار می‌نمایند و از افتادگی برپا می‌سازند و به وسیله قدرتی که از تسلیم و اطاعت به آنها می‌رسد، جسمهای بزرگ و کوچک و دور و نزدیک را که در دسترس شعاع آنهاست از سقوط نگاه می‌دارند و با حرارت، زندگی خانواده‌های منظمه خود را از کرات بزرگ تا ذرات کوچک گرم می‌سازند و جمله را برای کسب شعاع حیات، مستعد می‌گردانند.

ابراهیم پس از این مشاهدات، خود را جزئی از جهان دید و با نوای عمومی هم‌آهنگ شد و گفت: «**وَجْهَتُ وَجْهِي ...**»؛ «من هم روی خودم را به سوی او گرداندم و یکسره تسلیم وی شدم.» از این پس خود را جزئی از عالم دید و باید هر چه بیشتر تسلیم اراده خدا شود و در مدار



حکم او بگردد و مانند تمام اجزای بزرگ و کوچک جهان، از زیر دست و کوچکتز و امانده دستگیری نماید.

ابن طفیل در کتاب حی بن یقظان^۲ می‌گوید: حی بن یقظان چون در خود تفکر نمود خود را از سه جهت شبیه به سه موجود دید؛ از جهتی شبیه به مبدأ واجب‌الوجود، از جهتی شبیه به افلاک و ستارگان یا علویات، از جهتی شبیه به حیوانات، کمال خود را در آن دانست تا بتواند شباهت خود را به افلاک و ستارگان درخشان بیشتر نماید، آنگاه به واجب‌الوجود خود را شبیه سازد، از جهت شباهت به موجودات علوی مطالعه و دقت کرد، دانست آنها دارای سه جهت و صفت می‌باشند:

اول آن که در آنها یکنوع شعور، به حق و مبدأ کمال است که پیوسته به او اتصال دارند و مقهور نور جلال و ارادهٔ حکیمانهٔ او می‌باشند.

دوم آن که همه زیبا و درخشانند و گرد مدارات خود پیوسته می‌چرخند.

سوم آن که موجودات مادون را به حرارت و نور نگاهداری می‌نمایند و همه از فیض آنها بهره‌مندند.

از جهت شباهت اول گوش خود را می‌گرفت و چشم خود را می‌بست و خیال و وهم خود را ضبط می‌نمود تا فکر و عقلش را یکسر در ذات و صفات خداوند متوجه سازد، از جهت شباهت دوم خود را همیشه پاک و پاکیزه نگاه می‌داشت. لباس و بدن خود را می‌شست. زیر ناخن‌ها را پاک می‌کرد و گیاههای خوشبو همراه می‌داشت، چنانکه از جمال و پاکی می‌درخشید و از جهت شباهت به حرکات اختران، گاه پاشنهٔ یک پا را بر زمین محور می‌نمود و بدور خود می‌چرخید و گاه اطراف خانه‌ای که از سنگ و گل و چوب برپا ساخته بود، طواف می‌نمود و گاه در اطراف جزیره با شتاب دور می‌زد، از جهت شباهت سوم بر خود واجب نمود که حیوانات افتاده را دستگیری نماید، اگر پر و بال مرغی به خاری بسته شده، باز گرداند و اگر در جایی حبس شده، آزادش کند و اگر حیوانی چنگال به او بند کرده نجاتش دهد، هر گیاهی که بوتهٔ دیگر، او را از نور آفتاب محروم داشته و یا گیاه دیگر به او آویخته و از حرکت و نموش باز داشته، به نورش نزدیک نماید و مانع را بردارد و اگر خشک و تشنه است به او آب رساند و آبی که برای سیراب نمودن سبزه روان است، چنانکه مانعی او را از مجرای طبیعی باز دارد،

مانع را برطرف نماید.

ابراهیم بیدار و هوشیار (حی بن یقظان) پس از آن که ستارگان و سراسر جهان را مسخر اراده حق و درخشان و در مدارات خود چرخان دید که همه تسلیم حق و کمک کار خلقتند، می‌کوشید که هر چه بیشتر مانند آنان تسلیم او شود و در مداری طواف نماید، سر تا پا نظیف و پاک باشد، چنانکه نظافت عمومی بدن، سنت ابراهیم است و مانع‌های فکری و عقلی را از سر راه کمال خلق بردارد، بت‌ها را از میان ببرد، از غریب و درمانده دستگیری کند و مهمان‌نوازی و مهربانی را سنت جاری قرار دهد.

ابراهیم خانه‌ای برپا می‌سازد که هنگام ساختن و پس از تکمیل و طواف بر آن و انجام مناسک آن، مدارج کمال تسلیم و اسلام به آخر رساند؛ زیرا نمایاندن خداوند مناسک را و تعبد ابراهیم برای انجام آن، تکمیل همان حقیقت اسلام است که هر دو پس از کلمه «رَبَّنَا» در یک دعا واقع شده و از این آیه معلوم می‌شود: جمله مناسک با خصوصیات آن، برای ابراهیم هم تعبدی بوده و خود حق تعیین و تشخیص آن را نداشته تا درباره او هم مثل دیگران تعبد و تسلیم محض باشد و از خداوند اشاره باشد و از ابراهیم فرمانبری و بسر دویدن. بالاترین علت و آخرین نتیجه اعمال تعبدی همین است که مکلف آن را برای فرمانبری محض عمل نماید تا یکسره مطیع و تسلیم شود و روح فرمانبری در او محکم شود و اسلام سرپای او را فرا گیرد. به همین جهت عموم عبادات، برای عوام تعبد محض است؛ یعنی از اسرار و نتایج آن بی‌خبرند و خواص هم اندکی از بسیار می‌دانند و در عین حال فلسفه و نتیجه‌ای که تشخیص می‌دهند، هنگام عمل نباید مورد توجه باشد و باید نیت و عمل و روح و جسم یکسره تسلیم فرمان و مسخر او باشد و اگر در عبادت گوشه‌ای از نظر و توجه به غیر فرمانبری باشد و از آن سود و نفعی جوید، تعبد نخواهد بود و عمل حقیقت خود را از دست می‌دهد و باطل است، به این جهت، همه اسرار عبادات بر همه مجهول است، جز اندکی برای دسته‌ای آن هم خارج از توجه و نظر، این فقط برای آن است که مکلف از راه تعبد به کمال اسلام برسد و اسلام بسیط فکری و عقلی (متافیزیکی) در مجرای عمل وارد شود و عقل و خیال وهم و اعصاب و عضلات، در نتیجه، جمله اعمال را مسخر اراده فوق گرداند و مانند عموم نیروهایی در باطن موجودات است، در مجرای عمل و حرکت وارد شود و به صورت «فیزیک» درآید، چون اراده



و فرمان حق مانند سپاهیان مقدمه، بر همه قوا تسلط یافتند پس از آن رحمت و لطف حق می‌آید و بار تکلیف و مشقت تعبد آسان می‌شود و از تحت تأثیر جاذبه‌های شهوات و کشش طبیعت بیرون می‌رود و جاذبه حق یکسره او را می‌گیرد، این همان توبه از جانب خداست که از جانب او متعدی به «علی» می‌باشد؛ یعنی فرا گرفتن و تسلط یافتن، و توبه از طرف بنده به «الی» متعدی می‌شود و مقصود برگشتن و رو به سوی او نمودن و قرب او را طلبیدن است. هر چه فرمانبری و تعبد بیشتر شود، درجات قرب افزون می‌گردد و به حسب درجات قرب، قدرت کشش و جاذبه از طرف حق «به حسب قانون جاذبه عمومی» افزایش می‌یابد و چون تائب از محیط جاذبه مخالف، یکسره خارج شد، لطف و عنایت پروردگار سراپای او را فرا می‌گیرد و به سوی خودش می‌ریاید و غرق انوار وجودش می‌نماید. «و تب علینا انک انت التواب الرحیم.»

به تماشای رخس ذره صفات رقص‌کنان تا به سرچشمه خورشید درخشان بروم
آخرین نظر ابراهیم هنگام بنای بیت، به آینده و دوره تکمیلی مؤسسه است، از این نظر چشمی به لطف و توجه خدا دارد، چشمی به نتیجه و آینده بنا، با زبان تضرع و دعا و دلی پر از امید می‌گوید:

«ربنا و ابعث فیهم ...»

پروردگارا! از میان ذریه مسلم و محیط مستعد بذر اسلام، پیمبری برانگیز که معلم نهایی و تکمیل‌کننده این اساس باشد تا بذر افشاندۀ ما را به ثمر رساند و پایه‌های محکم تربیت خلق را در اطراف پایه‌های معنوی همین بنا بنیان‌گذار و آن را به هر سو بگستراند و از اینجا پایه تربیت عمومی را شروع نماید:

«یتلوا علیهم آیاتک ...»

آیات تو را که همان آیات کون و شعاع‌های وجود تو است بر افکار و عقول تلاوت نماید تا نخست مردمی که مورد نظرند، از محدودیت و جمود و محکومیت آثار محیط و تقلید گذشتگان خارج گرداند و به محیط باز و غیر محدود آیات خدا و جهان‌بینی وارد گرداند و مستعد دریافت کتاب و حکمتشان سازد.

«و یعلمهم الکتاب و الحکمة ...»

آنگاه به آنان «کتاب»؛ یعنی اسرار و رموز قوانین با احساس مسؤولیت و «حکمت»؛ عقاید و آرای محکم بیاموزد. و «یزکیهم»؛ تزکیه به معنای تطهیر و تنمیه (هر دو) استعمال شده؛ یعنی نفوس را از رذائل که موجب رکود و بی‌رشدی است پاک گرداند، تا رو به رشد و کمال روند، و در افراد و اجتماعات آنها صفات عزت و حکمت ظاهر شود، تا این دو نام و صفت پروردگار، حکومت نماید و حکومت اوهام و شهوات از میان برود، (انک انت العزیز الحکیم).

درخواست‌های مخلصانه ابراهیم خلیل در حال ساختمان خانه که هر قسمت آن با کلمه «رینا» شروع شده و از سوز دل و رحمت به خلق بود، مورد اجابت خدای رحمان واقع شد و آنها را از جهت خلوص ابراهیم و به مقتضای حکمت و رحمت به خلق پذیرفت؛ نخست آن که این خانه را با احترام و شرافت مخصوص حفظ نمود و به آن صورت بقا بخشید با آن که عوامل انهدام و فنا که برای عموم بناها و تأسیسات جهان است، برای این خانه شدیدتر و بیشتر فراهم بود، از داخل عصبیت اکثریت عرب و یهود با بقای آن موافق نبود، افتخارداران و پاسداران این خانه، فقط قبیله عدنان که اولاد اسماعیل و واردین جزیره‌اند بودند، این خانه وسیله تمرکز و افتخار و سیادت معنوی و حکومت ظاهری آنها بر دیگران گردید و عصبیت شدید عرب هم درباره افتخارات و امتیازات امر پوشیده نیست. پس اگر نفوذ معنوی و قدرت روحی این خانه نبود در همان اوائل تأسیس آن را نابود می‌ساختند.

یهود که صاحبان نفوذ مادی در جزیره بودند، چون از اولاد اسحاقند و خود را وارث پیامبران بنی اسرائیل و مرکزیت خود را در بیت المقدس می‌دانند نیز، با بقای این بنای ابراهیم و فرزندش اسماعیل موافق نبودند.

از خارج جزیره دولتهای بزرگ روم و ایران با تمرکز عرب که فاصل میان این دو دولت بودند، موافق نبودند، و هر یک می‌خواستند عرب را تحت سیطره و نفوذ خود درآورند. دول مسیحی مجاور که تحت‌الحمایه روم بودند عرب را از جنبه سیاسی و مذهبی به سوی خود می‌کشاندند و می‌خواستند آنها را تابع کنائس خود نمایند، چنانکه شام را مسخر نمودند و اعراب آنجا را بدین مسیح درآوردند، پادشاه حبشه و یمن برای خراب نمودن کعبه، با فیل‌های جنگی لشکرکشی نمود و با یک پیش‌آمد اعجاز‌آمیز سپاهش از میان رفت و صدای شکست و نابودی



سپاهش به همه جا پیچید و این داستان روز و مبدأ تاریخی عرب شد و سوره فیل درباره همین واقعه نازل گردید و عرب مشرک و مبارز با قرآن، آن را تکذیب نمود.

دولت شاهنشاهی ایران هم برای از میان بردن مرکزیت عرب می‌کوشید و برای مقابله با روم می‌خواست که جزیره تحت نفوذ او باشد. از یکطرف دولتهای کوچک عربی عراقی و سواحل خلیج (فارس) را تقویت می‌نمود تا عرب را در برابر آیین و رسوم ایران خاضع گرداند. از طرف دیگر، چون حکومت‌های مسیحی عرب طرفدار روم بودند، یهودیان یمن و جزیره را پشتیبانی می‌نمود، در نتیجه هیچ یک از دولتهای بزرگ با مرکزیت و استقلال داخلی عرب که بیشتر به وسیله خانه کعبه بود، موافق نبودند ولی در میان این عوامل و حوادث، ساختمان آن باقی ماند و پس از گذشتن قریب چهارهزار سال از تأسیس آن، مقام و موقعیتش رو به افزایش است و از قسمت‌های مختلف جهان چندین میلیون مردم گوناگون شبانه‌روز به سوی آن روی می‌آورند و هیچگاه اطراف آن از زائر و طواف کننده خالی نمانده تا آنجا که آداب و مناسک آن، که جزء دعای ابراهیم است؛ مانند طواف و احترام و امنیت بیت، در این مدت باقی ماند و اعراب خونخوار و جنگجو همیشه در حریم آن و در ماههای حرام خود را محدود می‌نمودند و دست تعدی به دشمنان سخت یکدیگر نمی‌گشودند، گر چه خانه را با بتهای میراثی ملل دیگر آلوده ساختند و در مناسک و آداب آن آثار عصبیت و قبیلگی را راه دادند ولی همیشه خانه را از هر چه محترمتر می‌دانستند و بتهای را وسیله تقرب به صاحب خانه می‌پنداشتند و اصول مناسک را همیشه عمل می‌نمودند و بر پیکر بعضی از بتهای لباس احرام پوشانده بودند. می‌گویند: بت عظیم الجثه‌ای که «وَدَّ» نام داشته، لباس احرام در برش بوده. چنانکه همین لباس احرام در پیکر مجسمه‌های خدایان مصر و چین و هند؛ مانند «کنفسیوس ولاتوز» دیده شده، بعضی از تاریخ‌شناسان حدت می‌زنند که از آداب احرام و مناسک ابراهیم خلیل گرفته شده، چنانکه درباره طواف صائبین و یونانیان همین حدت را می‌زنند. از طرف دیگر، تاریخ بیت‌المقدس را که می‌نگریم، با آن که مرکزیت سیاسی و دینی یهود را داشت چندین بار به دست خودی و بیگانه ویران و هتک حرمت گردید، چنانکه به دست بنی عثلیا یکی از اسباط یهود ویران شد و «احاز» پادشاه یهودا آن را ملوث و هتک نمود و به دست بخت‌النصر بابلی و طیطوس رومی بنیان آن ویران گردید و سالها به همین حال بود. از آنچه

گفته شد اجابت دومین دعای ابراهیم هم معلوم گردید که گفت: «ما را دو مسلم و شاخص اسلام قرار ده و از ذریه ما پیوسته، مردم مسلمی باشند که مانند اختران درخشان، در دنیای تاریخ محور اراده حق بگردند و تسلیم او باشند و مناسک ما را به ما نشان ده.»

آخرین دعای ابراهیم درباره نتیجه نهایی تأسیس خانه، در بعثت پیامبر گرامی اسلام ص - و نهضت مقدس او ظاهر و محقق گردید، خود می فرمود: «انا دعوة ابي ابراهيم و بشارة عيسى» معلم دوره نهایی و تابنده آیات، حق پایه گذار کتاب و حکمت و تزکیه کننده نفوس، از کنار خانه توحید و در میان ذریه ابراهیم برانگیخته شد، به هر جا دعوت او رسید، از روی همان سازمان نخست، بنایی به نام مسجد برپا شد که در فاصله های شبانه روز و هنگام طلوع و زوال و غروب آفتاب باید مردمان مستعدی با نظم و حدود مخصوص، در آن به صف، رو به مؤسسه نخستین بایستند، به وسیله تلاوت آیات وحی، ارواح و نفوس از کدورتها و تقالید محدود کننده و ردائل پاک می شد و بحسب استعدادهای مختلف حکمت عالی جهان و حقایق ثابت وجود در آن منعکس می گردید و عقاید محکم و ایمان راسخ در نفوس جای می گرفت، و درهای فهم حقایق و قوانین و اجتهاد به روی عموم گشوده می شد، چنانکه از مسجد ساده مدینه که نمونه اول خانه ابراهیم بود، در مدت هشت سال رشیدترین مردم برخاستند. گفته ها و اعمال و رفتارشان شاهد است که در فهم اسرار جهان و آنچه مربوط به سعادت انسان است و در تشخیص حدود و ریشه قوانین و مسؤولیت در برابر آن و رموز سیاست و روح نظامی گری از مکتبهای هزار ساله فلسفی و تربیتی دنیا گذراندند. سخنانی از آنان مانده که اهل فکر و تحقیق آنها را مورد شرح و تفسیر قرار می دهند، با روح نظامی گری، سپاهیان ورزیده روم و ایران را درهم شکستند و با روح عدالت و سیاست الهی و فکر قانون فهمی، بر سیاستها و اجتماعات دنیا فاتح شدند. جهانی را فتح کردند و با عالی ترین صورتی نگاه داشتند. روی خرابه های تمدن قدیم ایران و روم تمدن نوین برپا ساختند. کاخهای سودپرستی و استعباد و استثمار خلق را ویران نمودند و بجای آن، مساجد بندگی خدا و آزادمنشی برپا ساختند، در هر مسجدی پس از نماز و تقویت بنیه تقوا حوزه ها و حلقه های درس و بحث تشکیل می شد و پهلوی هر مسجد، مدرسه ساختند و هزاران طالب علم و محصل در فنون مختلف رفت و آمد می نمودند. علوم دنیا را گرفتند و آن را در لابراتوار اذهان پاک خود تجزیه و تحلیل نمودند و با

صورت کاملتر و محکمتری به دنیا رساندند. آن عقاید ایمانی و آرای سیاسی و اخلاقی محکم، منشأ پدید آمدن اجتماعات محکم و پیوسته گردید که با رشته‌های ایمان و محبت، قلوب باهم پیوسته شد و از جهت رفت و آمد در مسجد و پهلوی هم در یک صف قرار گرفتن، فاصله‌ها و امتیازات ظاهری از میان رفت. این حکمت و استحکام، در بناها و صنایع آنها نیز ظاهر شد که مورد تعجب هوشمندان جهان امروز است، این امواج علم و حکمت که از خانه ابراهیم و میان ذریه او و از غار حرا به کلمات «اقرأ»، «علم» و «قلم» شروع شد طولی نکشید که هزارها مجامع خواندن و مدارس تعلیم و تألیف، از سرحدات چین و بلخ و بخارا و ایران و عربستان و اسپانیا تا سرحدات اروپای مرکزی بر پا شد ولی در اروپا جز چند مدرسه محدود و چند با سواد انگشت‌شمار وجود نداشت و از علم و تمدن و بهداشت خبری نبود.

درباره چگونگی سیر و تکامل علوم و تمدن اسلامی و نفوذ آن در اروپا و مبادی نهضت اروپا، مدارک و کتب زیادی از خودی و بیگانه نوشته شده.^۳

خلاصه آنچه در جهان امروز، از عقاید محکم و آرای صحیح و علوم و صنایع و اخلاق نیک و فضائل انسانی وجود دارد، منشأ اساسی و مبدأ تحقیقی آن، بعثت پیامبر اکرم است که افکار را از جمود به حرکت آورد و سرچشمه‌های ابتکار و نظر را باز نمود و ریشه‌های علوم صحیح را از منابع ایمان آبیاری کرد، و راستی پیامبران را ثابت داشت و پایه دعوت آنها را استوار ساخت و آغاز و انجام جهان و سر وجود انسان را آشکار نمود؛ تا اینجا در پرتو آیات قرآن حکیم، تا حدی با اساس و بنیان و نتایج و مقاصد خانه خدا آشنا شدیم و رموز و ترکیب سنگ و گل و ساختمان آن را در شعاع آیات وحی، تجزیه و تحلیل نمودیم، اینک در نظر روشن‌بینان، این خانه، قبه نورانی است که اشعه هدایت خلق و اراده حق از آن می‌درخشد.

حدیثی هم درباره اساس و اسرار این خانه ذکر می‌نماییم آنگاه با توفیق خداوند باهم آماده حرکت می‌شویم، خصوصیت حدیث مورد نظر این است که خانه خدا را از دو نظر مختلف نشان می‌دهد؛ نخست از نظر یک فرد ملحد مادی منحرف، آنگاه از نظر حق‌بین و چشم نافذ یک شخصیت بصیر الهی و حکیم نفسانی.

در کافی و دیگر کتب معتبر به سلسله روایت خود از عیسی بن یونس نقل می‌نماید که

گوید:

«کان ابن ابی العوجاء من تلامذة الحسن البصرى فانحرف عن التوحيد، فقیل له: ترکت مذهب صاحبك و دخلت فيما لا أصل له و لا حقيقة، فقال: ان صاحبى کان مخلطاً کان يقول طوراً بالقدر و طوراً بالجبر و ما أعلمه اعتقد مذهباً دام عليه.»

«ابن ابی العوجاء از شاگردان حسن بصری بود. پس، از توحید منحرف شد. به وی گفته شد: مذهب رفیق خود را ترک کردی و وارد چیزی شدی که پایه و حقیقتی ندارد؟ گفت: رفیق من فکرش مشوّش بود، گاهی از «قَدْر» طرفداری می نمود گاه از «جبر» (قضا)، من از او عقیده مستقیمی که بر آن بایستد ندیدم.»

نام ابن ابی العوجاء، عبدالکریم بوده. شاید پس از انحراف و کج فکری، به وی ابن ابی العوجاء گفته شده، چنانکه از جوابش معلوم می شود علت انحراف و الحادش تعلیمات درهم و برهم و متناقض حسن بصری بوده، چنانکه پیوسته بی دینی و الحاد معلول اینگونه علل است؛ زیرا به طبیعت و فطرت اولی کسی بی دین نیست، چنانکه صحت و سلامتی جسمی، طبیعت اول هر موجود زنده ایست و به طبیعت اولی، کسی بیمار نیست. بیماری از عوارضی است که به علل خارج پیش می آید، پس چون بیماری و انحراف مزاجی بر طبیعت زنده ای عارض شد، جای پرسش است که چرا عارض شده و باید در جواب این پرسش از علل آن جستجو نمود. پرسش از علت و پیش آمدن کلمه چرا؟ در چیزهایی است که بر خلاف طبیعت و ساختمان هر موجودی است؛ مثلاً هیچگاه پرسیده نمی شد که چرا آب رو به نشیب می رود. درخت نمو می نماید. آفتاب می درخشد. آتش می سوزاند. حیوان نفس می کشد. مزاج شخص، سالم است. این کس دین دارد. راست می گوید. تولید می نماید و به اولاد خود محبت دارد، ولی عکس این مطالب جای پرسش از علت و پیش آمدن کلمه «چرا» است، پس بی دینی و الحاد، مثل عموم انحراف های جسمی و اخلاقی، از عوارضی است که در نفوس مستعدی به واسطه عللی پیش می آید؛ یکی از آن علل، تعالیم پیچیده و گیج کننده ای است که فطرت را از تشخیص صحیح بازدارد. دیگر، اوهام و خرافاتی است که رنگ دین گیرد. دیگر، فشارها و ظلمهایی است که در زیر سپر دین بر مردم وارد شود. اینگونه تحمیلات فکری و جسمی به نام دین، موجب عکس العمل انحرافی می شود که به صورت نفی و انکار درمی آید و با روح عصبانیت و انقلاب همراه است. این بیمار روحی می کوشد که منفیات و انکار را به صورت

برهان و منطق و آمیخته با تمسخر و دشنام به دیگران تلقین نماید. این بیماری کم و بیش به حسب شدت و ضعف عوامل، در میان مردم بوده است و امروز در اثر وضع قرون وسطی و فشارها و محدودیت‌های فکری و ظلمها و اوهامی که به نام دین در طول تاریخ مسیحیت بوده است، متشکل شده و مکتبی انقلابی و بی‌هدف ایجاد نموده، در تمام نوشته‌ها و گفته‌های آنان از هر چه ظاهرتر عصبانیت و نارضایتی و بدبینی و بداندیشی و انکار محض است، کتابهایی که برای اثبات انکار و نفی ماورا نوشته‌اند، اجمالاً دو بخش است؛ یک بخش مطالبی راجع به اصول مادی و تأثیرات و آثار ماده و نیرو و اطوار آن است که از نتیجهٔ اکتشافات و تجربیات دانشمندان گرفته‌اند و هیچگونه ربطی با مدّعی انکاری آنان ندارد؛ زیرا سراسر این مباحث، مطالب فیزیکی و اثباتی است؛ بخش دیگر مطالب و نوشته‌های آنان نفی و انکار ماورا یا به اصطلاح «متافیزیک» است. در این قسمت مباحث خود، جز بی‌علمی و انکار نتیجه‌ای نمی‌گیرند، و به اصطلاح دلیلی برای انکار خود ندارند و از روی غلط‌اندازی و اشتباه‌کاری نام این مطالب برهان‌نما و فرمولهای ناقص خود را منطق می‌گذارند؛ زیرا که منطق دربارهٔ مطالب علمی و اثباتی است نه انکاری و بی‌علمی، پس اگر به فرض برهان و منطق اثباتی برای متافیزیک نباشد، مادین باید متوقف شوند، نه اصرار بر انکار داشته باشند، چون نفی دلیل، دلیل بر نفی نیست.

ولی چون بیچاره دچار یک نوع انحراف و بیماری است تصمیم دارد که بر انکار خود پایدار باشد و لجبازی می‌کند. اصطلاح و فرمول می‌بافد. لغت می‌سازد و بر خلاف منطق فطری و اصل دیالکتیک (طریق گفتگو) نادانسته را غیر واقع می‌پندارد.

میکروب مادی‌گری و الحاد در محیط مشوش دینی و اختلافات و جدال‌های علمی یونان از مغز ذیقراطیس و اپیکور بطور فرضیه ظاهر شد، ناراضیان و محرومان آن را جدی گرفته و مسلکی پنداشتند، ظهور فلسفهٔ ریشه‌دار و فطری؛ مانند سقراط و افلاطون و نهضت اصلاحی آنان، این میکروب را از فعالیت بازداشت و به حال کمون قرار گرفت. در هر جامعه و ملتی که دین به صورت اوهام و سپر شهوات گردید و حکومت‌ها از این سلاح فطری بشری خواستند در راه ظلم و سلب آزادی حق مردم استفاده کنند، این بیماری شایع می‌شود و این میکروب از حال کمون در نفوس مستعد ظاهر می‌گردد و مانند قیچی رشته‌های ارتباط مادی

و معنوی جامعه را قطع می‌نماید. پیش از ظهور اسلام قیام مزدک و مانی در ایران در چنین شرایطی بوده است. سید جمال الدین می‌گوید: در میان هر ملتی که این مسلک ظاهر شد، رشته روابط اجتماعی را گسیخت و فضائل را از میان برد و وحدت آن ملت را متلاشی نمود و در پایان رو به فنا و انقراض رفتند.

پس از ظهور اسلام و پیشرفت تعالیم فطری و روشن قرآن و روش فاضلانه و عادلانه مسلمانان و قدرت منطق علمای اسلام، مجالی برای ظهور میکروبیها و بذرهای الحاد که در ایران و بعضی ناحیه‌های دیگر وجود داشت باقی نماند، ولی آنگاه که خلافت به صورت سلطنت درآمد و مردمی مانند بنی امیه زیر سپر دین تمام مبانی دین را پایمان کردند و حقوق ملل مسلمان و آزادی بندگان خدا را از میان بردند و رنگ خدایی اسلام و تساوی حقوق مسلمانان را فراموش نموده و رنگ‌های نژادی و عصبیت عربی را زنده کردند، از طرف دیگر بجای تعالیم روشن و فطری قرآن، فلسفه گیج‌کننده یونان و مباحث کلامی اختیار و تفویض و جبر و قدر و سخنان معتزلی و اشعری به میان آمد. در چنین محیطی میکروبیهای نیم‌مردۀ مادی‌گری در مزاج ناراضیان گیج و منحرفی مانند ابن ابی‌العوجاء و ابن مقفع و حماد بن عجر و بشار بن برد و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد و صالح بن عبدالقدوس، جان گرفت. بیشتر اینها ایرانیان زجر دیده بودند که نه از تعالیم عالی اسلام بهره‌مند و نه از محیط راضی بودند و تعصب ملی و نژادی نیز در عصبانیت آنها می‌افزود، به این جهت برای ایجاد تشویش و آلوده نمودن افکار و عقاید مسلمانان، گاه در مجامع سزی، خود فرمول و دلیل می‌ساختند. گاه برای مسخره نمودن و انتقاد از مطالب دینی، عبارات بلیغ می‌یافتند، گاه برای ایجاد اضطراب حدیث‌های دروغ و بی‌پایه جعل می‌نمودند. وقتی که والی کوفه محمد بن سلیمان، ابن ابی‌العوجاء را به امر خلیفه وقت منصور دستگیر نمود و خواست او را به دار آویزد، گفت: شما من را می‌کشید، من هم کار خود را کرده چهار هزار حدیث دروغ ساختم و آنها را در میان روایات شما گنجانده‌ام.

وقدم مكة تمرأ و انكارأ علی من حج و كان يكره العلماء مجالسته و مسائلته لخبث لسانه و فساد ضميره، فأتى أبا عبدالله - عليه السلام - فجلس إليه في جماعة من نظرائه، فقال: يا أبا عبدالله ان المجالس أمانات و لابد لكل من به سعال ان يسعل،



افتأذن لی فی الکلام؟ فقال: تکلم، فقال: الی کم تدوسون هذا البیدر، و تلوذون بهذا الحجر، و تعبدون هذا البیت المرفوع بالطوب و المدر و تهرولون حوله هرولة البعیر اذا نفر، ان من فکر فی هذا و قدر علم ان هذا فعل أنسه غیر حکیم و لا ذی نظر، فقل فانک رأس هذا الامر و سنامه و ابوک أسه و تمامه.»

«ابن ابی العوجاء به مکه رفت تا تمرد و الحاد خود را آشکار گرداند و بر کسانی که به حج آمده‌اند انکار نماید، چون مردی گستاخ و بد زبان و دارای نیت فاسد بود، علما نشست و برخاست و سؤال و جواب با او را دوست نمی‌داشتند، در میان جماعتی از همفکران خود حضور ابو عبدالله حضرت صادق - سلام الله علیه - آمده نشست، گفت: ای ابا عبدالله، مجالس امانت است و هر کس در سینه سرفه‌ای دارد ناچار باید سرفه کند، آیا اجازه سخن به من می‌دهی؟ حضرت فرمود: بگو، گفت: آخر تا چند این خرمن را زیر پای خود می‌کوبید و به این سنگ پناه می‌برید و این خانه‌ای را که با آجر و سنگ برپا شده می‌پرستید و مانند شتران رمیده، گرد آن هروله می‌کنید، برآستی کسی که در این فکر کند و بیاندیشد، می‌داند که این کار را کسی تأسیس نموده که نه حکیم بوده و نه صاحب نظر، حال جواب گو. چه، تو سر و کوهان بلند این اساسی و پدر تو بنیادگذار و تمام و کمال آن بوده است.»

پاسبانی علمای اسلام نسبت به عقاید مسلمانان و مراقبت از سر حدّات فکری آنان، مجالی برای ظهور و انتشار منویات؛ مانند ابن ابی العوجاء نمی‌داد. اینها موسم و محیط مکه را که محل امنیت و اجتماع است برای نشر سموم خود مقتضی دیدند و بدانجا رفتند تا در لباس احرام، به گفته خود سرفه کنند و نفس بکشند. حضرت صادق - سلام الله علیه - آن سال در مکه بودند. بزرگواری و آزادمنشی و قدرت روحی آن حضرت به آنها اجازه می‌داد که در حضور آن حضرت سخن گویند. سخن گفتن با آن حضرت برای شهرت آنان و شیوع مطالبشان مؤثر بود و نیز مصونیتی که در محضر آن حضرت داشتند، در جای دیگر برایشان فراهم نبود و اگر هم در اندیشه برخورد حقیقت و معالجه بیماری خود بودند، طیب حاذق و منطق حقی شایسته‌تر از آن حضرت نمی‌شناختند. از این که در آغاز سخن گفتند: «مجالس مرهون امانت و امنیت است و اجازه سرفه دهید»، معلوم می‌شود در هیچ جا امنیت نداشتند و شکوک و مطالب مبهم که اثر تعالیم پیچیده و نقص قدرت تشخیص و فکر است و موجب کج‌بینی و بداندیشی است؛ مانند خلط در سینه ابن ابی العوجاء مانده و جرأت سرفه نداشت، به این

جهت دچار فشار و ناراحتی بود. پس از اجاره، مانند ماده‌ای که منفجر شود سخنان آلوده به دشنام و کج‌فهمی و بدبینی خود را نسبت به مسلمانان در اعمال حج اظهار نموده و مانند عموم ماده‌پرستان متحیر که با یادگرفتن چند لغت و فرمول سرمستند و به نظر حقارت و سفاکت به مردمان با ایمان می‌نگرند، این سنبل مادی‌گری و روشنفکر زمان خود در آغاز سخن مسلمانان طواف کننده را به حیوانات چشم بسته‌ای که دور خرمن می‌گردند تشبیه نمود، و طواف را به خرمن کوفتن، و عبادت خدا را عبادت خانه و پناهندگی به سنگ می‌پنداشت. در پایان، سخنش را نسبت به جمله اعمال حج یا جمله دین خلاصه کرده، گفت: این اساس خردمندانه و اثر فکر صاحب نظری نمی‌توان باشد. چون سرفه خود را پایان داد، در حالی که امام - علیه‌السلام - گوش می‌داد و همراهان امام هم به احترام آن حضرت به وی آزادی داده بودند، اندکی راحت شد یا اخلاط فکری و مواد چرک شکوک را که آمیخته با دشمنان و کج‌بینی و کینه‌توزی بود، بیرون ریخت، چون هیجان و عصبانیتش اندکی فرو نشست، کمی بخود آمد، شاید این ظواهر حقیقتی دربرداشته باشد؟ شاید فهم و ادراک من از فهم اسرار آن کوتاه باشد، آیا میان این توده‌های فراوان که همه مثل من آفریده شده‌اند، من بیش از دیگران می‌فهمم! در اینجا متوجه شد که در محضر شخصیت بزرگی است، به کوچکی و ضعف فکری خود اندکی پی برد و گفت: سخن من تمام شد اینک تو بگو. چه، تو سر این اساس و کوهان آبی و پدر تو مؤسس و کمال آن است، چون کوهان شتر بالاترین قرارگاه و محل چشم‌انداز سوار است. بدین جهت بزرگ و مدیر جمعیت را سنام می‌گویند، می‌شود از این جهت باشد که کوهان مانند دنبه گوسفند ماده غذایی ذخیره است؛ یعنی تو هم سر و مغز متفکر و هم کوهان و غذایی ذخیره و قوه بقای اساس اسلامی و وارث پدرانی می‌باشی که طرح این اساس را ریخته‌اند. پس تو به نیت و مقصود آنها بیش از دیگران آگاهی.

این بود اساس حج از دریچه چشم یک فرد منحرف ملحد، حال از نظر یک مرد الهی و حکیم نفسانی بنگر:

فقال أبو عبد الله - عليه السلام - : «ان من أضلّه الله و أعمى قلبه استوخم الحق فلم يستعذبه و صار الشيطان وليه و ربه يورده مناهل الهلكة ثم لا يصدده. و هذا بيت استعبد الله به خلقه ليختبر طاعتهم في اتيانه فحثهم على تعظيمه و زيارته و جعله محل انبيائه

و قبله للمصلین الیه فهو شعبة من رضوانه و طریق یؤدی الی غفرانه منصوب علی استواء الکمال، و مجمع العظمة و الجلال، خلقه الله قبل دحو الأرض بألفی عام، فأحق من اطیع فیما امر، و انتهى عما نهی عنه و زجر، الله المنشی للأرواح و الصور.»

در جواب او ابو عبدالله -ع- فرمود: «براستی کسی که خداوند او را گمراه نماید و چشم دلش را کور گرداند، حق در مزاج وی ثقیل افتد. (تخمه شود) و گوارا نیاید، شیطان ولی و ربّ او گردد، او را چون شتر تشنه به موارد و سراشیب هلاکت وارد نماید و سپس بیرونش نیاورد و همچنان به حال خودش گذارد.

این خانه‌ای است که خداوند به وسیله آن، بندگان خود را به بندگی خوانده تا فرمانبری آنان را در آمدن به سوی آن، بیازماید و بندگان را در تعظیم و زیارت آن ترغیب نموده و آنجا را محل پیامبران و قبله نمازگزاران به سوی خود قرار داده، پس این خانه شعبه‌ای از رضوان و راه رساننده به غفران خدا است، بر عالیترین حدّ استقرار و استوای کمال نصب شده و مرکز اجتماع عظمت و جلال است. خداوند آن را دو هزار سال پیش از دحو الارض آفریده، پس سزاوارترین کسی که باید اوامرش اطاعت و از نواهیش خودداری گردد، خداوند پدید آورنده ارواح و صور است.»

حکیم نفوس، امام صادق -ع- مانند طبیعی که در حرکت نبض و ضربان قلب و علائم دیگر بیمار دقت نماید، به سخنان ابن ابی‌العوجاء دقت نمود در آهنگ و جمله‌بندی و تعبیرات و مفهوم مجموع کلمات او آثار انحراف روحی و اضطراب درون را می‌خواند، نخست بطور کلی مراحل بیماری و انحراف روحی و دوره نهایی آن را اعلام فرمود، تا شاید بیمار مغرور متوجه بیماری و مراحل آن بشود و خود را در معرض علاج آرد.

فرمود: پیش از آن که به اسرار این خانه و اشارات آن آگاهت نمایم، این را بدان که مردمی را خداوند بواسطه سوء نیت و انحراف‌های اختیاری رو به گمراهی می‌برد؛ مانند کسی که به وسیله خوردن غذایی نامناسب دستگاه هضم و دفاع بدن را مختل و ضعیف نماید و خود را در محیط بیماری درآورد، این مقدمات با اختیار شخصی است ولی تأثیر بیماری و مراحل آن از اختیار و اراده بیرون است و تابع عواملی است که مظهر اراده خداوند است. این شخص از آن دسته بیماران روحی بود که خودخواهی و آرزوها و بدینی به اجتماع و حکومت دینی و شنیدن سخنان مبهم و گیج‌کننده، منحرفش نموده و همه این علل به اختیارش بوده، علاوه خود را به طبیب حاذق روحی و مظاهر کامل حق عرضه ننموده تا اختیار از وی سلب شد

و عوامل عمومی و خارجی عالم که همان دستگاه و کارکنان خداوند است، بر گمراهی افزود. بعد فرمود: کار انحراف و گمراهی به آنجا می‌رسد که قلب کور می‌شود؛ یعنی آن حس تشخیص فطری که خداوند در عموم آفریده، از میان می‌رود و غذای گوارای حق در ذائقه ناگوار و بدمزه و در هاضمه روح سنگین و موجب تخمه می‌شود، دوره نهایی این انحراف و بیماری روحی، سلطه کامل شیطان و حکومت مطلق او بر فکر و قلب و قوای معنوی است؛ مانند بیماری جسم که در دوره نهایی طبیعت مزاج یکسره تغییر می‌نماید و مرض یا میکروب بر سراسر دستگاههای حیاتی مسلط می‌شود، بیماری روح نیز به آنجا می‌رسد که روح کمال و خیر و روح خوش‌بینی و نیک‌اندیشی و روح محبت و خدمت یکسره تغییر می‌کند و عکس فطرت سالم نخستین سیر می‌نماید و شیطان همان عامل ناپیدای این آثار، ولی و رب او خواهد شد. در این مرحله بیمار پیوسته دچار اضطراب دائم و عطش کاذب می‌گردد. همه جهان را مشوش و بی‌نظم و شرّ می‌نگرد، گمراهی را راه نجات و سراب را آب حیات اوهام را حق و حقایق را اوهام می‌پندارد و رابطه معنویش با حقایق ثابت گسیخته می‌شود و مزاج روحتش بواسطه نرسیدن غذا یکسره ضعیف و ناتوان می‌گردد. در پایان کار وسوسه‌ها و اضطراب‌های شیطانی به سراشیب هلاکتش می‌اندازد و به آتش جانگداز همیشگی دچارش می‌سازد.

امام - علیه‌السلام - در این عبارات مختصر و جامع، به وی فهماند که تو بیماری و توجه به بیماری خود و عواقب آن نداری. آنگاه اسرار این بنا و اعمال آن را در جملات بعد بیان نمود و در ضمن، کج‌بینی و کج‌اندیشی او را به وی فهماند که این مردم بیهوده اطراف این خانه نمی‌گردند و سنگ و گل را پرستش نمی‌کنند. این حرکات برای تمکین روح بندگی و این خانه آزمایش بندگی است. اساس و بقا و کمال جهان در خضوع و فرمانبری مادون است نسبت به مافوق، و کمال اجتماع بشری و رابطه افراد و وابستگی و پیوستگی آنان در فرماندهی و فرمانبری و روح اطاعت است، مظاهر احترام و خضوع و تمرینها و حرکات نظامی برای تحکیم و اظهار اطاعت به مافوق و قوانین است. مشق نظام و حرکات چپ و راست و درج‌زدن با صرف بودجه‌های سنگین و وقت‌های پرارزش برای تمکین روح فرمانبری است تا اطاعت و اجراء، بدون هیچ مقاومت روحی انجام شود. این تمرین‌ها و حرکات، با آن که در اساس

سعادت بشر زیان آور است، در زندگی عمومی همیشه لازم شمرده می‌شود؛ زیرا این حد اطاعت و فرمانبری مردم از مردم، موجب غرور و خودسری کسانی، و بی‌شخصیتی و بی‌ارادگی توده می‌شود، و اساس استقلال فردی را از میان می‌برد. اینگونه اطاعت و فرمانبری دربارهٔ بندگان، فقط نسبت به خداوند لازم است، تا اراده و فرمان او که خیر محض است، در شخص تحکیم شود و محور حیات را تغییر دهد. پس چیزی پرارزش‌تر از بندگی نیست و هر جا که بندگی در آن ظاهرتر شود، ارزش آن زیاد است. این خانه و اعمال آن مظهر کامل بندگی؛ یعنی ظهور ارادهٔ حق است، به این جهت محل پیامبران و قبلهٔ نمازگزاران و شعبه‌ای از رضوان و وسیلهٔ غفران است. از آنجا که ارادهٔ حق و روح بندگی و فرمانبری از آن ظاهر است، توجه پیامبران بدانسو می‌باشد و روح و فکر آنان در آن محل، حلول می‌نماید و در آن محیط مستقر می‌شود، و در هر جا و از هر کس عبادتی و نمازی انجام گیرد؛ مانند عقربهٔ قطب، باید بدانسو برگردد که حوزهٔ قدرت مغناطیسی حق است، همان زندگی خوش و بهشت رضایت که تو (ملحد ناراضی) در طلب آن می‌باشی و مورد آرزوی قلبی همه است و در تشکیل و راه آن، همه گنج و گمند، نمونه و شعبه و راه آن همین خانه و اجتماع حج است؛ «شُعْبَةُ مِنْ رِضْوَانِهِ وَ طَرِيقُ الْإِلَهِ غُفْرَانِهِ» که فاصله‌ها و رقابت‌ها را از میان می‌برد و شهوات و آرزوها را محدود می‌کند و حکومت‌های باطل را زایل می‌نماید، چون این علل و موجبات ناراحتی، از میان رفت یا محدود گردید، آثار خشنودی و رضایت و رضوان ظاهر می‌شود و جای نارضایتی‌ها و تاریکی‌های اختلافاتِ لباسی، رنگی، نژادی، زورمندی، زورپذیری و عیب‌جویی را وحدت ایمان و حکومت الهی و خشنودی و عیب‌پوشی می‌گیرد. همه رنگ خدا دارند و در دل همه، نور ایمان می‌درخشد و همه آئینهٔ انعکاس جمال معنوی ایمان و فضیلتند، این محیط عکس محیط شهوات و اقتصادیات و سیاست‌ها و ملیت‌ها است. پس در این محیط، رسیدن به آخرین حد کمال مطلوب، برای عموم میسر است؛ چون آخرین حد، عبودیت و تعبد است و عبودیت نفوذ دادن ارادهٔ حق است و همان حد نهایی کمال است؛ «مَنْصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْكَمَالِ». این معنا بنابر آن است که «استواء» به معنای استقرار باشد. استواء به معنای طریق مستقیم و حد وسط هم بسیار استعمال می‌شود، بنابر این معنای عبارت حد وسط میان معنا و صورت و دنیا و آخرت است.

اجتماعات کوچک و بزرگ انسان، اجتماعات قبیله‌گی و شهرنشینی، اجتماعات جشن‌ها و سان‌سپاهها و عبادت‌ت‌ها، همه و همه مظهر ذلت و بندگی در برابر شهوات و قوانین بشری و اوهام و فرمانبری جمعیت‌ها برای فرد است، فقط اجتماع حج و شعب آن است که برای فرمانبری از خدا و حکومت بر شهوات می‌باشد و در آن اختلافات نکبت‌بار نیست: «و مجمع العظمة و الجلال.» بعد برای رفع اشتباه دیگرش فرمود: پایه این خانه، پیش از خلقت و آمادگی دیگر قسمت‌های زمین بوده و نخستین نقطه و قسمت درخشان زمین بوده که دو هزار سال پیش از قطعه‌های دیگر خلق شده؛ قسمت دوم سخن آن حضرت اینجا پایان یافت. این قسمت درباره‌ی اساس و اسرار خانه و اعمال آن بود، که سؤال و اعتراض ملحد جواب داده شد. با این بیان روشن، اگر جویای فهم و حق بود، اشتباه و ابهامی باقی نماند، محور سخن آن حضرت درباره‌ی اسرار و اساس خانه بر عبودیت و فرمانبری بود. در قسمت سوم سخن، برای آن که پایه عبودیت و فرمانبری را محکم گرداند تا شکی و خلجانی درباره‌ی آن در خاطر نیاید و اعتراضی در ذهن نماند، جمله‌ای فرمود و سخن را تمام کرد: «ان احق...»

زندگی، اطاعت و فرمانبری است. بدون اطاعت و فرمانبری، نه اجتماعی باقی می‌ماند، نه کمالی حاصل می‌شود و نه سنگی روی سنگ قرار می‌گیرد. پس در اصل اطاعت و فرمانبری جای سخن نیست. سخن در اینجا است که از کی باید اطاعت نمود؟ سزاوارترین کس در اطاعت از امر و نهی او، همان مبدأ حکیمی است که روح و صورت و ظاهر و باطن را پدید آورده؛ ترکیب عالی ظاهر و صوری، در اثر اطاعت طبیعی مواد است از امر و اراده‌ی تکوینی او، و رسیدن به ترکیب عالی معنوی و روحی، اثر اطاعت ارادی از اوامر تشریعی او است. این دو جمله را آن حضرت هم‌ردیف قافیة سخنان ملحد آورد، تا معارضه را از هر جهت تمام کرده باشد.

ابن ابی‌العوجاء، مانند همه همسلکان خود، که مطالب کم مغز را با عبارات نغز می‌پردازند و در آوردن لغت و ساختن دلیل و فرمول و درست کردن قافیه تکلف می‌ورزند، سخنان کم مایه خود را در قالب عبارات پرداخته، درآورد. امام -ع- حقایق پرمغز را با عبارات ساده و روان بیان نمود و در پایان، سخن را در قافیة سخنان سائل ختم فرمود، چون سخن به اینجا رسید، امام -ع- ساکت شد. ابن ابی‌العوجاء مانند کسی که از تاریکی ناگهان به محیط



نورانی منتقل شود، چشم عقلش خیره شد و دچار حیرت و بهت گردید، ندانست چه بگوید و از کجا تجدید سخن کند، چیزی به نظرش نرسید فقط جمله مختصر و سستی گفت و دیگر ساکت شد، گفت:

«ذکرت و احلت علی غائب»؛ «سخن گفתי و حواله به ناپیدایی (غایبی) نمودی؟! فقال - علیه السلام - : «ویلک و کیف یکون غائباً من هو مع خلقه شاهد و الیهم أقرب من حبل الوريد، یسمع کلامهم و یری أشخاصهم و یعلم أسرارهم، و انما المخلوق الذی اذا انتقل عن مکان اشتغل به مکان و خلا منه مکان فلا یدری فی المکان الذی صار الیه ما حدث فی المکان الذی کان فیهِ فأما الله العظیم الشأن الملك الدیان فانه لا یخلو منه مکان و لا یشتغل به مکان و لا یکون الی مکان أقرب منه الی مکان و الذی بعثه بالآیات المحکمة و البراهین الواضحة و أیده بنصره و اختاره لتبلیغ رسالاته صدقنا قوله بأن ربه بعثه و کلمه.»

حضرت فرمود: «وای بر تو! چگونه غایب است؟! کسی که گواه و مراقب آفریده خود است و به مردم نزدیکتر از رشته رگ گردن، سخن آنان را می شنود و اشخاص آنها را می نگرد و اسرارشان را می داند. آن مخلوق است که چون از مکانی منتقل شد، مکانی را اشغال می نماید و مکانی از وی خالی می ماند، پس در آن مکان که به سوی آن رفته نمی داند در مکانی که در آن بوده، چه پیش آمده، اما خداوند عظیم الشأن آن فرمانفرمای بزرگ، جزا دهنده خرد و سترگ، نه مکانی از وی خالی است و نه مکانی او را در بر گرفته و نه مکانی به او نزدیکتر از مکان دیگر است و آن پیامبری که او را با آیات محکم و براهینی روشن برانگیخت و به یاری خود فیروزش داشت و برای رساندن رسالات خود برگزیدش. ما سخن آن شخص را تصدیق می نماییم که گفت: پروردگارش او را برانگیخته و با وی سخن گفته.»

او گفت: به غایب حواله نمودی و ساکت شد. مقصودش این بود که آنچه گفתי خبر از موجودی است که ما او را نمی بینیم و او از ما غایب است و آنچه مورد مشاهده است، خانه ای است و اعمال پیرامون آن.

امام - ع - در جواب سخن مجمل و غیر مفهوم او، اشاراتی به احاطه علمی و وجودی خدا فرمود و معنای غایب را دقیقاً بیان نمود، آنگاه او را براستی پیامبر که معرف وجود و احاطه خداست هدایت کرد، گفت: آن کسی که با دلایل روشن و آیات محکم برانگیخته شد و بدون

هیچگونه اسباب و وسایل عادی فقط به یاری خدا پیروز گردید، سخن او را تصدیق می‌نماییم و آنچه از طرف خدا و درباره او گوید باور داریم، اگر گفته‌ها و سخنان او را که راستی و درستی از هر جهت در آن نمایان است باور نداریم، پس چه سخنی را می‌توان باور داشت؟! این ابی‌العوجاء دیگر نتوانست سخنی بگوید. از جای برخاست، در حالی که آثار شکست و حیرت در او نمایان بود، خجلت زده زیر لب می‌گفت:

«من ألقانی فی بحر هذا؟ سألتکم أن تلتمسوا لی خمرۃ فألقیتونی علی جمرة.»
 «کی مرا در میان این دریا افکند و دستخوش امواج آن نمود؟ از شما خواستم که مرا در سایه راحتی برسانید یا در میان اجتماعی قرار دهید، شما مرا روی پاره اخگری افکندید.»
 اگر لفظ اول خمره - با خاء - باشد، معنای آن «سایه راحت» یا «اجتماع زیاد» است و مقصودش این است که من طالب راحتی بودم تا آتش درون و ناراحتیم قدری آرام شود؛ یا اجتماعی را طالب بودم که در میانشان سخنی گویم و نفوذی یابم. و اگر جمره - با جیم، مثل لفظ دوم - باشد مقصودش این است که من از شما پاره اخگری خواستم شما مرا روی پاره آتش افکندید. رفقای حزبی‌اش به وی گفتند: در مجلس او کوچک و ناتوان بودی؟!
 قال: انه ابن من خلق رؤوس من ترؤن.»

«گفت: این فرزند کسی است که سرهای این مردم که می‌نگرید را تراشیده است.»

تراشیدن سر نزد عرب علامت ذلت و بندگی بوده، شاید تراشیدن سر بعد از اتمام عمل حج، برای اعلام بندگی خدا است؛ یعنی اگر از وی شکست دیدم برای من ذلت و کوچکی نیست او چنین مرد و فرزند چنین کسی است.

● پی‌نوشتها:

۱- بقره: ۱۲۴-۱۲۲

۲- ابن طفیل از فلاسفه بزرگ اسلامی آندلس است که در فلسفه الهی و علوم طب و ریاضی معروف است و هم‌عصر فیلسوف معروف ابن رشد است. هر دو در قرن ششم هجری بسر می‌بردند، دانشمندان با انصاف و محقق اروپا اینها را پایه گذار تمدن جدید جهان می‌شناسند و کتب و نظریاتشان در قرون اول نهضت در اروپا تدریس می‌شده و آن اندازه که فلاسفه اروپا آنها را می‌شناسند در میان مسلمانان شناخته نشدند. ابن طفیل در سال ۵۸۱ هـ. - ۱۱۸۶ م. وفات نمود. کتاب معروف و باقی او همین کتاب داستان حی بن یقظان است که به لغات مختلف ترجمه شده و بسیار مورد توجه بعضی از دانشمندان اروپا است. رساله‌ای هم به این نام شیخ بو علی سینا تألیف نموده و رساله دیگری هم به این نام



از قلیسوف و عارف نامی شیخ شهاب‌الدین سهروردی معروف به مقتول است. این سه رساله به تازگی با شرح و مقایسه‌ای به قلم فاضل معروف معاصر احمد امین به مناسبت هزارهٔ بو علی باهم در مصر طبع شده، ابن طفیل در این رساله به عنوان داستان تمام نظریات خود را دربارهٔ فلسفهٔ طبیعی و فلکی و الهی و نفس بیان نموده.

ابن طفیل در این داستان چگونگی نشو و نما و افکار و زندگی طفلی را بیان نموده که در جزیره‌ای خرم دور از محیط آدمی بسر برده، نطفهٔ این طفل یا به وسیلهٔ فعل و انفعال و تأثیر حرارت و نور و عناصر در محیط خط استوا تکوین یافته، یا مادرش در جزیرهٔ دیگر بسر می‌برده و برادر آن زن پادشاه مغزوری بوده که او را از ازدواج مانع می‌شده و او پنهان از برادر به یقظان شوهر کرد، چون طفل خود را بر زمین نهاد. او را در میان صندوقی پنهان کرده و در آب دریا افکند. صندوق در کنار این جزیره در میان شن قرار گرفت و ناله و فغان او آهویی را که بچه‌هایش را سیاع روده بود، بدو متوجه ساخت. او را از میان صندوق بیرون آورد و به شیر دادن و پذیرایی او دلگرم شد، کم‌کم مانند مادر چهار دست و پا می‌دوید و مثل او همه‌مهمه و صدا می‌نمود ولی تدریجاً متوجه شد که با مادر خود و دیگر حیوانات فرق دارد. حیوانات دارای اسلحهٔ شاخ و دندان و چنگال می‌باشند و برای حفظ از سرما و گرما پشم و مو دارند و عورتشان را عضوی پوشانده، هر چه بخود می‌نگریست و انتظار می‌برد که این اعضا برای او روییده شود نشد، به خاطرش رسید که از شاخ و پوست حیوانات و برگ و چوب درختان برای خود سلاح و لباس تهیه نماید.

پس از مدتی مرگ مادرش (آهو) رسیده، روی زمین افتاد. طفل هر چند با آهنگ مخصوص مادرش را خواند، جوابی نیافت. خیره خیره به اعضای او نگریست، همه را بجای خود دید، دانست که آنچه از او پذیرایی و مهربانی می‌نمود و او را می‌خواند در باطن است، یک یک اعضای درونی را تشریح نمود تا آن که قلب را یافت و دانست مرکز حیات آنجاست و قدرت از آنجا به دیگر اعضا می‌رسد. درون آن را خالی یافت، تشخیص داد آن که به او مهربان بود و نوازشش می‌نمود در آنجا بوده، آنگاه آتش را کشف نمود و آن را اشرف جسمها یافت و از آن برای غذا استفاده نمود، قلب حیوان دیگر را تشریح نمود و هوای گرم مانند آتش در آن یافت، دریافت که ساکن قلب مثل آن بوده یک یک اعضای بدن خود و اجسام جامد و نباتات و حیوانات را دقت نمود خاصیت هر چیز و امتیاز و اشتراک آنها را دریافت. علاوه بر جسمیت، چیزی را یافت که متصرف در جسم است و از آن تعبیر به «نفس» یا «روح» می‌شود.

چون در کوچک و بزرگ موجودات دقت نمود، همه را در حال تکوین و حدوث و تبیین و فنا یافت و همه را خاضع برای قوانین و نظمی نگریست، از این دقت و مطالعه، با فطرت زنده و عقل بیداری که داشت (به همین جهت نامش حی بن یقظان بود) دانست که عقل مدبّر و دست حکیمی در موجودات بکار است و همه به او محتاجند. هنگام غروب و طلوع آفتاب و ماه و ستارگان در وضع و نظم آنها فکر می‌نمود، هر چه بیشتر تأمل می‌کرد، وجود مبدأ و گرداندندهٔ آنها را ظاهر تر می‌دید. در هر موجودی که جمال و کمال و قدرت و حکمتی می‌دید، آن را از فیض و تجلی آن حکیم مختار مشاهده می‌نمود. پس از هر چه و هر چیز کاملتر و عالیتر است. او محض کمال و تمام و قدرت و علم است و همه چیز فانی و ذات او باقی است. پس از آن متوجه شد که آنچه به وسیلهٔ آن مبدأ کمال و هستی را درک نموده چیست؟ یک یک حواس ظاهر و باطن خود را بررسی نمود و مسلم شد که آنها محدودند و جز اجسام و محسوسات را نمی‌توانند درک نمود و آنچه به آن حقیقت غیر جسمانی ثابت را درک نموده، باید آن خود غیر جسمانی و غیر محدود باشد و چون هر چیزی را به ادراک مخصوصی درک می‌نماید و ادراک مبدأ غیر منتهای به وسیلهٔ ادراک مخصوص جسمانی نیست. پس ذات خود را شناخت که همان است و مانند خداوند جسم و جسمانی نیست. پس دست فنا به آن راه ندارد و به وسیلهٔ تجربه در حواس، این حقیقت را کشف نمود که هر چه ادراک شده از جهت کمال و جمال برتر باشد، لذت ادراک بیشتر و درد و الم محرومیت شدیدتر است، پس بالاترین لذات ادراک ذات و صفات حق است و سخت‌ترین رنجها محرومیت از این ادراک می‌باشد و آنچه او را از این ادراک و مشاهده باز می‌دارد، حوائج طبیعی؛ از گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و مانند اینهاست، هر چه او را از مشاهدهٔ حق بازمی‌داشت و از حال توجه کامل منصرف

می‌کرد موجب ناراحتی و عذاب او می‌شد از این جهت خود را از دیگر جانوران ممتاز دید و شباهت خود را به اجسام نورانی آسمانی بیشتر تشخیص داد. چه، نگرینست که موجودات آسمان و ستارگان پیوسته در حرکتند و باروش معین در سیرند، و از عمل و سیر خود غافل نیستند. پس مستغرق مشاهده حقتند.

چون خود را شبیه‌ترین موجودات به مخلوقات آسمانی دید واجب دانست که هر چه بیشتر شباهت خود را به آنها کامل نماید، چنانکه به حسب سر ذات، شبیه است به واجب‌الوجود مطلق و باید از صفاتی که او از آن پاک است خود را پاک نماید و آنچه صفات کمال که او دارد، خود را به آن بیاراید، و اراده او را اجرا نماید و به حکم او تن دهد و یکسره تسلیم او شود. پس در خود شباهتی به حیوانات دید و شباهتی به موجودات علوی و شباهتی به واجب‌الوجود. از جهت شباهت به حیوانات، باید وضع وحد غذای خود را بقدر ضرورت معین نماید تا از کمالات خود باز نماند. از جهت شباهت به آسمانی‌ها، باید مثل آنان غرق مشاهده حق باشد، و پاک و درخشان گردد و مثل آنان گرد خود یا چیزی بگردد و مانند آنان به مادون کمک نماید.

اما از جهت شباهت بذات مقدس باری ... تا آخر داستان.

۳ - چندی پیش جناب آقای دکتر شیخ، استاد دانشگاه در انجمن اسلامی دانشجویان تحت عنوان «نهضت علمی اسلام و انتشار آن در جهان» سخنرانی جامعی نمودند که در آن، سیر و تکامل علوم و فنون و پیشرفت آن و وضع جهان اسلام و اروپا را با مدارک و نام اشخاص شرح دادند، امید است مستقلاً چاپ شود.